

شعر و سیاست

امین قضایی

هر نقاشی همزمان یک مجسمه ساز است. او جز اینکه از مردم مجسمه های بی جان و بی خاصیتی جلوی تابلوی نقاشی اش بسازد، کاری انجام نمی دهد.

سیاست و شعر دو امر ذوالحدین هستند که انواع ادبیات در میان این دو حد افراطی جای می گیرند. آنها هر یک دو وجه بنیادین زبان را نمایندگی می کنند. سیاست، زبان را برای اقتناع به کار می برد، تلاش برای اجماع حول محتوایی مشخص و اتکا به استدلال تا با استفاده از همین اجماع تغییری در بافت قدرت ایجاد کند. شاید بارزترین و افراطی ترین نمونه ی آن بیانیه سیاسی باشد که تمامی تلاش آن برانگیختن مخاطب برای اجماع و اتحاد حول مفهومی است که متن بیانیه اشاعه می دهد. سیاست به وجه ارتباطی زبان اتکا می کند، جایگاه متن را در جهان بینا ذهنی می بیند و واژگان را نه فقط نشانه که رسانه نیز می بیند. در سوی دیگر، شعر، زبان را به عنوان نظامی از نشانه و امکانات بالقوه ی آن و به خصوص امکان استعاره، به کار می برد و نه صرفاً به عنوان وسیله ای برای ابراز انتقال معانی. بنابراین شعر بسط امکان های زبان است و این توسعه ابتکاری را می طلبد که آنرا از زبان روزمره جدا می کند. بنابراین واژگان حالتی یکتا و یگانه پیدا می کنند و معانی آنها به شدت وابسته به خود بافت شعر می شوند و این گریز از واژه به مثابه ی امرعام یا گریز از نقش صرفاً دلالتی کلمات موجب ناتوانی در استدلال و اقتناع می شود. پس در اینجا وجه استعاری زبان پررنگ می شود و نه وجه رسانه ای آن. این تفاوت نتایج واضحی دارد: برای مثال کمتر شاعری متن را برای اقتناع و خوشایند مخاطب می نویسد. در یک متن سیاسی ما همواره مصلحت اندیشی می کنیم و هرچه فکر می کنیم نمی نویسیم. اما شاعر در پی آن نیست که استفاده ی او از واژگان به استفاده عمومی مخاطبین از آن واژگان محدود شود. دیگر انواع ادبیات را می توان در چنین طیفی قرار داد. رمان در میان این طیف قرار می گیرد، رمان اگرچه در محتوای

اجتماعی و سیاسی مشترک مخاطب زیست می کند اما این محتوا را برای اقناع مخاطب، صریحا ارزشگذاری نمی کند و مانند شعر نسبت به تاویل باز می ماند.

یکبار حدود شش سال پیش، در یک تحصن دانشجویی وقتی عموم دانشجویان از ما حمایت نکرده بودند، دوستان از من خواستند بیانیه ای بنویسم تا بتوانیم بدنه ی دانشجویی را هم با برانگیختن احساسات و هم با استدلال و روشنگری متقاعد کنیم تا به تحصن چند روزه ی ما بپیوندند. این مسئله نخستین بار من را در مقابل تضاد احساس و استدلال، و به بیان دیگر شعر و سیاست، جلب کرد. برای جلب احساسات باید متنی شاعرانه نوشت یا به آن سوی نزدیک شد و این با زبان سردِ اقناع و استدلال در تقابل قرار دارد. آیا چنین موقعیت طیفی و ذوالحدین بنیادین است یا می توان با نگاهی جدید از آن فراتر رفت؟ من به این نتیجه رسیدم که این تضاد بنیادین نیست و اشکالی در کار وجود دارد. باید به دنبال پیش فرضیاتی بگردیم که موجب می شود جنگ شاعران و افلاطون سیاستمدار به صورت خیالی بازسازی شود.

اجازه بدهید تصور کنیم که بار دیگر می خواهم چنین بیانیه ای بنویسم. یک راه حل ساده، روشی التقاطی و مکانیکی است مانند استفاده از اشعار و جملات قصار در لابلای یک بیانیه ی سیاسی. اما با این کار تلویحا پذیرفته ایم که این تضاد را نمی توان حل کرد و به واقع صورت مسئله را پاک کرده ایم. یک ترکیب شیمیایی تر بین این دو سویه، استفاده از متن حماسی است. اما حماسه به واقع هر دو را از دست می دهد و تنها ظاهری از شعر و سیاست را حفظ می کند. از شعر چیزی جز نظم و همخوانی کلمات باقی نمی ماند و از سیاست و تاریخ نه استدلال و واقعیت بلکه اشاراتی مبالغه آمیز از یک اتفاق سیاسی و اجتماعی. به واقع حماسه تنها یک صحنه پردازی از زمینه ی تاریخی است. یک سنتز دیگر میان وجه اقناعی و ارتباطی زبان با وجه استعاری آن، طنز است. طنز یک سنتز خیالی میان جنبه ی شاعرانه و زبان روزمره برقرار می کند. چنین وحدتی در عمل وجود ندارد و دقیقا همین وحدت اضداد جعلی موجب خنده می شود.

هیچ کدام از این سبک ها، این تقابل اجباری را حل نمی کنند و در واقع به بطن مسئله راه نمی یابند. اولین مسئله این است که اصلا چرا چنین تضادی وجود دارد؟ رویکرد شعری در متن یا استفاده ی استعاری از زبان، زبان را به عنوان نظامی از نشانه ها، به قول باختین درون گرا یا خودمحور می سازد. متن از این منظر تنها وقتی رویکردی زیبایی شناختی به خود می گیرد که نشانه ها به یک نظم خودساخته و ذهنی تبدیل می شوند. استعاره به رابطه ی تفاضلی میان دالها بسنده می کند، اما چنین نظامی خودساخته باقی می ماند، یعنی انتظام آن کاملا سوپژکتیو و ذهنی است. این ذهنیت است که میان نشانه ها نظم برقرار می کند، اما الزاما چنین انتظام یا روابط واقعی بین مدلول های آنها برقرار نیست. برای مثال من در بیانیه برای توصیف موقعیت نگهبانان و

مسئولین حراست دانشگاه از استعاره‌ی مترسک استفاده کردم. بی شک چنین انتظامی در روابط واقعی چیزها برقرار نیست و این یک انتظام خودساخته و ذهنی است. حال باید سؤال فوق را به این صورت تعبیر کنیم که آیا باید رویکرد زیبایی شناختی در متن (یا شعر به مثابه‌ی بارزترین تجلی این رویکرد در زبان) را همانطور که هست به عنوان نظم خودساخته‌ی ذهنی بپذیریم؟ برای سیاسی شدن، ارتباطی شدن و پذیرش امکان‌های ارتباطی زبان باید پرسیم چه ارتباطی میان این نظم خودساخته‌ی ذهنی با نظم اجتماعی موجود برقرار می‌شود؟ این ارتباط، همان تعیین است. در واقع باید شعر را به تعیین نظم خودساخته‌ی مبدل سازیم و به بیان دیگر چنین انتظاری از آن داشته باشیم. بنابراین تضاد شعر و سیاست در یک طیف ذوالحدین، ناشی از عدم تعیین است، یعنی نظم ذهنی ما قادر به تعیین در نظم اجتماعی موجود نیست. من تلاش کردم این تضاد را در قاموس فلسفی خودم، از نو تفسیر کنم. در اینجا بار دیگر مانند خیلی از موارد، به سؤال بزرگ دو قرن تفکر و فلسفه بازگشتیم: یعنی وحدت ذهن و عین. و یا به این مسئله‌ی کانت و هیوم که فهم ما یعنی انتظام میان مفاهیم، هیچ ارتباط ضروری با چنین انتظامی در اعیان ندارد. به بیان دیگر، روابط بین مفاهیم عینا رونوشتی از روابط اشیا نیست. آیا به قول کانت این انتظام خودساخته‌ی ذهنی مطلقا پیشینی و استعلایی است یا باید راه حل‌های دیگر فیلسوفان را نیز در اینجا بررسی کنیم؟ به نظر می‌رسد در اینجا دیالکتیک باید وارد صحنه شود. بیانیه‌ی سیاسی ایده آل ما می‌تواند با پیروی از منطق‌های نظم اجتماعی موجود به یک ژورنالیسم فرومایه تبدیل شود و یا با اشتغال شخصی با نظم ذهنی مان جنبه‌ای تغزلی بیابد. این دو حد مبتذل متن شاعرانه و سیاسی، نتیجه‌ی شکست کامل فرآیند تعیین بخشی است. بنابراین تضاد شعر و سیاست، تضادی نیست که از تعاریف و ماهیت مانعة‌الجمع آندو برآید، بلکه این تضادی است تاریخی و در پرتوی رابطه‌ی تاریخی نظم ذهنی و عینی باید آنرا بررسی کرد. چیزی که در ابتدا یک مشکل ساده در نوشتن بیانیه‌ی سیاسی به نظر می‌رسد، به واقع یک مسئله بنیادین و تاریخی هنر است.

پس بیایید هنر را تعیین نظم خودساخته‌ی ذهنی تعریف کنیم و نه صرفا با رویکرد زیبایی شناختی یعنی تنها نظم خودساخته. بنابراین مسئله‌ی هنر این نیست که چگونه مفاهیم، کلمات و ماتریال‌های هنری را در خدمت انتظامی ذهنی قرار دهیم و ذهن ما با این جایگاه آفرینشگری خود، توانمندی نظم بخشیدن به امور را به نمایش در آورد. مسئله این است که چگونه این انتظام در روابط واقعی اجتماع عینیت بخشیده شود. ضرورت تعیین برای هنر، تحمیل امری بیرونی (وظیفه‌ی سیاسی و اجتماعی هنرمند) نیست بلکه جزئی از تعریف هنر است یعنی هنر به مثابه تعیین زیبایی. بنابراین هرگونه تحلیلی درباره‌ی هنر، باید ابژه‌ی تحلیل خود را نه فرم و محتوای هنر، بلکه اثر هنری، همان چیزی که با گوشت و خون خود وارد جامعه می‌شود، قرار دهد. اکنون که در جامعه‌ی مدرن (و نه بدوی) نظم اجتماعی موجود بر منطق مبادله استوار است بنابراین ابژه‌ی تحلیل اثر هنری، کالای هنری است. با چنین تعریفی شعر سیاسی یک نوع از شعر نیست بلکه جسمیت آن است. این

تصور که نوشتار میان دو امر افراطی وجه شاعرانه و وجه سیاسی درگیر است به واقع ارتباط را از نوع تعیین نمی بیند. اگر واحدهای امر ذهنی مفاهیم و نشانه ها هستند، واحدهای امر عینی، افراد و نهادها هستند. پس وقتی یک متن ادبی را نظم خودساخته ی ذهنی تصور کنیم چیزی جز فرم و محتوا نخواهد بود و به ضرورت ارتباط آن یا با ذهنیت مخاطب و واقعیت موجود بررسی می شود یا با روان نویسندگی و یا بهتر از آن دو، ارتباط فرمالیستی جزء اثر هنری در رابطه با کلیت آن. اما وقتی همین متن را در تعیین اش یعنی به صورت کالای هنری نگاه کنیم، باید ارتباط آن با افراد و نهادها نیز بررسی شود. همین نحوه ی ارتباط است که کالبد سیاسی متن است و نه صرفا محتوای سیاسی متن.

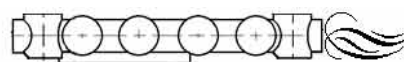
با این کار هنر را در یک چشم انداز کاملا هگلی بررسی کردیم. هنر مانند هر انسانی، شخصیتی دارد و فردیتی. شخصیت با اخلاقیات ذهنی سر و کار دارد اما فردیت با نهادهای عینی و حقوق مدون. پس آیا هنر را هم باید با این دو وجه ارزشگذاری کرد، یعنی علاوه بر جنبه ی ذهنی هنر(یا شخصیت هنر)، باید تعین هنر به عنوان کالای هنری را در نظم اجتماعی موجود درک کرد؟ بیایید به بیانیه بازگردیم تا مسئله را دقیق بررسی کنیم: در ابتدا تلاش کردیم تضاد موجود را با انتخاب سبک حل کنیم. یعنی به گونه ای آرایش و نظمی خودساخته برقرار کنیم که بهترین مطابقت را با نظم اجتماعی موجود و ذهنیت مخاطبین داشته باشد. چنین راه حلی به سادگی قابل رد است چون مشکل اصلی تعین است. پس بگذارید تعین یک بیانیه را بررسی کنیم.

وقتی جایگاه عینی یک متن را در جهان منافع و اراده ها بررسی می کنیم، این تصور غلط است که متنی بتواند با ارجاع به حقیقت و استدلال حقیقت محور، روح نیکخو و حق طلب انسانها را بیدار سازد. چنین زمینه ی مشترک بینا اذهانی وجود ندارد که یک نظم خودساخته ی ذهنی بتواند عینا در تمامی اذهان تکرار شود و همان تاثرات را برانگیزاند. پس یک متن قادر به برانگیختن عواطف یکسان در تمامی انسانها نیست و باید جایگاه متن را در مواجهه با منافع واقعی و عینی افراد بررسی کرد. پس چنین انتظاری برای یک بیانیه انتظار بسیار غلطی است. از سوی دیگر، شعر ممکن است با نظم خود ساخته ی منزوی و بسته ی خود، راه را به سوی تاویلی باز کند که هر کسی چه مستبد و چه مظلوم شاید بتواند برداشت خود را به آن تحمیل کند. این را بخشی از محسنات یک متن ادبی می انگارند و هنرمند با تفاخر اعلام می کند که تاویل را به مخاطب واگذار کرده است. در این صورت متن به دستمال تمیزی تبدیل می شود که برای پاک کردن هر چیز کیفی موثر است. بهانه هایی مانند فعال کردن ذهن مخاطب و واداشتن او به تاویل وارد نیست. این رویکرد نشانه ی بی تفاوتی سیاسی در عینیت است و بنابراین «تاویل باز» موجب فراموشی تعین اثر خواهد شد. من به سادگی چنین چیزی را نمی پذیرم چون تاویل آزاد تنها نشانه ی عدم درک هنر به مثابه تعین است.

تضاد شعر و سیاست، تضاد میان وجه استعاره‌ی و زاینده‌ی زبان از یکسو و وجه ارتباطی و اقناعی زبان از سوی دیگر، به واقع تضاد کیفیت ذهنی و کمیت عینی است. به اصطلاح ادبیت متن در پی کیفیتی است که جهان اقتصادی و روابط کمی عینی درکی از آن ندارد. از طرف دیگر متن سیاسی ژورنالیستی نیز صرفاً در پی وجه ارتباطی و روزمره‌ی زبان است تا روی کمیت بیشتری از مخاطبین تاثیر بگذارد. من پیشتر در «هنر مسلح» تحلیل کرده بودم که همین کیفیت ذهنی، کالای هنری رفتاری ارتجاعی از خود بروز می‌دهد چرا که برای احراز از مبادله و نمایش کیفیت خود، ارزش مصرف کالایی خود را انکار می‌کند و به ناچار کیفیت درونی خود را استعلایی می‌سازد. اما به لحاظ نظری میان کیفیت ذهنی و کمیت عینی تضاد بنیادینی وجود ندارد چرا که می‌توانیم آندو را به صورت کیفیت عینی اصلاح کنیم. اما مسئله اینجاست که در جهان عینی مبادله و محاسبه کمیتهای، کیفیت جایگاهی ندارد و تنها تعین ناقص کیفیت همان ارزش مصرف کالایی است و به همین خاطر کالای هنری جامعه‌ی طبقاتی به سادگی با نفی این ارزش مصرف کالایی اش، در جهان کیفیات ذهنی فرو می‌رود.

با توجه به تقابل کیفیت ذهنی و کمیت عینی در می‌یابیم که چنین تضادی به سبب ماهیت جمع نشدنی هنر و سیاست نیست. همچنین آندو از هم مستقل نیستند که بعداً بخواهند روی یکدیگر تاثیر بگذارند. هنر سیاسی جزئی از امر هنری نیست یا به بیان دیگر هنر «سیاسی» نمی‌شود چرا که از قبل هم سیاسی بوده است. کیفیت ذهنی، یا نظم خودساخته‌ی ذهنی باید تعین یابد و به کیفیت عینی تبدیل شود. تبدیل ذهنیت به عینیت قدمی است که هنر باید بردارد و تبدیل کمیت به کیفیت گامهای بلند سیاست است.

آیا متنی وجود دارد که با حفظ کیفیات انسانی و نظم خود ساخته اش، در کمیت عینی نفوذ کند و به کیفیتی عینی تبدیل شود؟ هنر باید به جنگ جهان اقتصادی و روابط کالایی برود، چون در نهایت تجسم هنر چیزی جز همان کالا نیست. واقعیت مشخص است: جهان عینی اجتماعی ما، جهان مبادله است و بنابراین تجسم هرگونه کیفیتی تنها در ارزش مصرف میسر است. تشخیص و کیفیت ذهنی، هیچ مفری برای تسری به جهان عینی تقابل منافع و اراده‌ها جز ارزش مصرف نمی‌یابد و نخواهد یافت. اما هنر مسلط ارزش مصرف کالایی خود را انکار می‌کند و مانند یک مذهبی خوب و احمق، گوشت و خون خود یعنی هیبت کالایی اش را قفس روح لطیف و اثری اش تصور می‌کند. وقتی کالای هنری، ارزش مصرف خود را انکار می‌کند در واقع ضرورت تعین خود را انکار می‌کند. چنین انکاری معادل گرفتاری همیشگی در تضاد فوق الذکر، یعنی تضاد شعر و سیاست است.



www.mindmotor.org